

اگر بجای ضعف لفظ ناز باشد خوبست

دخول و اعتراض ماجد بر کلام میرنجا ایرانی

آرزو در دل گره کردید زان بد خو نجاش
چون بیان عرض مطلب بر زبان ^{لالها}

تبدیل این مقطع باین طور باید سه
آرزو در دل گره از ترس آن بد خو نجاش

گشت همچون عرض مطلب بر زبان ^{لالها} چه بیان عرض هر دو یک معنی دارد

هست پاکان را ترقی در عقل بیشتر ^{ایضاً}
صبر شد ز تنه پیغمبری ایوب را

زین بیت مفهوم میشود که پیش از صبر که حضرت ایوب کردند پیغمبر نبودند و این ^{حلا و واقع}

عقل ما را در شراب نامی آرد بچرخ ^{ایضاً}
خار و خس را جلوه سیلاب آرد بچرخ

تبدیل مصراع اول باین طور مناسب است
عقل و پوشم را شراب نامی آرد بچرخ

چه در مصراع نجاش معلوم نمیشود که عقل را کدام در خرج می آرد

دخول ماجد بر کلام شیخ محمد علی خرمین اصفهانی

که از غم خرمین گذشت در تن قطره آب
خوشا صیدیکه ز نیت میدهد و اما قائل

اگر در مصراع اول بجای اقب آبی لفظ خونی و در مصراع ثانی بجای ز نیت میدهد

لفظ رکین میکند باشد زمین شعر با سمان میرسد ^{ایضاً}

هر حلقه ز بخیرندش چشم غزالی
بنگر که کجا حیرت دیوانه کشیده است

درین بیت بجای حیرت وحشت می باید	ایضاً
از مهر غم ترا به از دل	در سینه واغدار داریم.
در مصراع اول بجای از مهر کلمه چون لاله مناسب می نماید	
دخلاً اعتراض ماجد بر کلام محمد قلی سلیم طهرانی	
منم آن مرغ که دل نوحه طراز است مرا	که قفس تنگ تراز چو چکل باز است مرا
درین بیت بجای که قفس اشیان مناسب است	ایضاً
رسوای کوی عشق جو خورشید محشریم	از بام آسمان فلک افکند طشت ما
درین بیت بجای آسمان لفظ خویشتن باید چه آسمان و فلک بر دو کیت ایضاً	
بسکه کل سر زده از خار سر هر ماهی	کوچه موج بدریا چو جیبان کل است
خار بر سر هر ماهی نمی باشد اگر ماهی را باشد حکم النادر کا المعبروم دارد	
دخلاً اعتراض ماجد بر کلام مرزا محمد علی صایب اصفهانی	
خشم سرکش شود از راه تحمل مغلوب	خاک خاموشی از آب کند آتش را
تبدیل مصراع اولی چنین مناسب است: از ره عجز نوحه دشمن سرکش مغلوب	
چه عجز و خاکساری با خاک نسبتی است	ایضاً
مشوار نفس امین تا توانی آرید آنجا	که بیم ایجهانی میشود کسیر امیر آنجا

این مصراع نسبت می نماید که بیم اینها خواهد شدن بگیر امید آنجا ایضا	
مراجورشته مکتوب می توان بحسبید	ز بسکه دوری آن سنگدل کدراخت
مصراع اخیر چنین پسندیده است ع ز بسکه دوری آن سبزه خط کدراخت	
سهن باشد کز آتش دستی فرادمن	ایضا هر که سنگی شود چون شمع روشن
تبدیل این بیت با نیطو مناسب است ه اینچنین باشد کز آتش دستی	
فرادمن هر که خواهد شدن چون شمع روشن شک را ایضا	
ساخت هر زخم تو لبش زخم دگر	آب تیغ تو هم ای کان ملاحه شود
این مصراع چنین نیکومی نماید ع آب تیغ مکر ای کان ملاحه شورت ایضا	
آتش کز شوق او صایب را در زیر پا است	خار صحرای ملامت فرش سنجاب است
در مصراع اول زای سبیه بالای آتش میفرزاید یا کاف صفت را دور نماید تا	
معنی بیت چنان گردد ایضا	
ساحل بحر پر آشوب فنا نمیشیر است	مد بسم الله دیوان بقا نمیشیر است
بجای لفظ ساحل موجد خوشنما است ایضا	
ذوق نظاره کل در که پنهانست	ای میقان چمن رخنه دیوار کجاست
این مصراع احسن می نماید ع ذوق نظاره کل در بحر مفاصل است ایضا	

جزود و دلخیزد کلی از وصال شمع	فانوس ساده دل که چهار خیال داشت
چونکه در مصراع اخیر کاف زاید است با نیطور کوهی نماید مع فانوس ساده لوح چهار خیال داشت	
نیت زانذینت فروع اسم امروزه	وقت آنخوش که ندانسته که فردا هست
بجای لفظ نیت هست خوبست	ایضاً
دواند در همه جاریست بقراری عشق	که نبض سنگ هم از اضطراب خالی نیست
مصراع اول چنین هست معلوم میشود مع جهان پرست برنگی ز بیقراری عشق	
پوشیده نماز که و اصف در معدن الجواهر مرزا محمد علی صایب را خاتم رسالتند نام	
لغوز بانته مهنا مقرر کرده و در وصف تاج الامرای ماجد این دو بیتی تخریر در آورده	
رباع	
تاج الامریست افصح کشور ما	در ملک سخن سروریش داد خدا
واصف به ثنا باج که از شنش آمد	ای اهل سخن چیست در عزم شما
<p>اکنون الضاف این مقدمه بدست عزیز است و انفصال این معامله در اختیار منصف طبعان که سروری ملک سخن ماجد را زید یا خطاب خاتمت رسالت این فن صایب را سر و از آنجا که پیش چرخ بی مدار بر یک قرار نیست و کار و بار و کار ما بنجار پایداری ماجد در آغاز شباب بعبارصه اسهال خونی دوم ذی الحجه ۱۲۱۶</p>	

یکهزار و دویصد و شازده هجری ازین سپنج سر رحلت نمود و در شاهراه میلان ^{منصل}
 ماتی کشته و بروی مسجد حافظ احمد خان آسودا که چه تواریخ رحلتش از معاصرین اول
 سامعین ایدر می آرد اما مصراع ریخته فایق رع امیر الملک ماجد نوجوان فیت
 کار ملک بر جرات میکند امیر فکرش بفغان روانی ملک مضامین تاج مجید
 اعتقاد بدین آئین برسد دارد

<p>اگر از جوهر آئینه سازد خانه مورا که خفتن برق باشد خون عیش زلیخا را بدوش آرد صبا بیرون گلشن بو گلها را که چون طفل اشکم مانده در آغوش فرکارا میتوانم ماند چراغ خانه چشم شیر را بر سرم زد نقطه های انتخاب آرنجها شکستن زین بگشاید چون خط زلف عروسی جواز کلبرک سر زد بسره یعنی مخط از آن</p>	<p>خواهد بست ماتی نقش خط آن پر پروا اگر راحت طلب باشی ایریج خواهی شد بگلشن بسکه ریزد رنگ مستی چشم محمودش حسین از بسکه عشق آن میانم ناتوان دارد در فراقت را ختم بارنج سیکرد و بد میت در دیوان سودا همچو من مینی که با حواش رونق کار دل آشفته ام باشد خط یا قوت راز بروز ز بار ز رنگ اول شد</p>
--	--

بنام اعظم هم درین کلزمین نهال سخن را برک و بار خوبی نشانیست ام و
 بسیم فکر طبع ازها مضامین را کل کل کشفائین

و در کف قبول آغزیه بختی به مطلب
 کشیدم آنچنان صاف لب از سستی
 نهان دارد هر چون در بغل آینه شب
 هر گاه بر رخت مزه واسه شود مرا
 نشو و نما سر و تنی از ما گرفته است
 با مالی است آینه عیش خاکسار
 خار غم ز جیب باوه شادی بر آرد سر
 نیست ممکن که خیال تو خاطر برود
 بی اختیار کرده مستانه میکنم
 از بلا ترس غم از بیم که ما را چو حجاب
 از لب عرق ز خجالت دندان یار خسته
 آن بحر حسن پیش من آید چو بی حجاب
 تا دیده است روی تو ای دلبر آفتاب
 ما جد از کف میچکه مگذارد امان وطن
 عشق ز ما ز سلامت زلفت از دل من

ملحد

که میباشند نهان وقت آنجا در دل شب
 برون افتاد و در باوه یعنی خط از آن لبها
 زندیاد خوشتر بر دل هزاران شش عقربها
 مد نگاه دست دعای شو مرا
 دارد زمین صفت سر ما جوش نقش با
 ما جد زمین صفت شده کلبه شش نقش با
 که دارد کرد یاد را در استین خندیدن سنا
 بدلم از تو دهد یاد فراموشی ما
 در کف بسان شیشه نباشد عنان
 خانه از شکست زدن یافته تعمیر و زار
 بگذاشته است از سر در خوشنایب
 قالب تپی ز شوق کند دیده چون جاب
 کرده است آب آینه در ساغر آفتاب
 از شکستن دور باشد تا بود کوه بر دنا
 همچو تسبیح که رنگش ز سلیمان ریخته

شاه جهان عاجزی و خاکسایم
 بود عجب اگر ز پدر خوب شد پسر
 سوی من دیدن پنهانی لطف آمیز
 طرف سوز دل من نتوانست شدن
 جلوه گر میشود از مطلع خود ماه بنار
 از حیرت حسن قوه بهنگام تماشای
 یار تنهاست فدای تو نوم ای ساقی
 نگاه از ناتوانیها چشم بر نمی آید
 نه محتاج بهارم فی بر اسان از خزانم
 دل است عشق آن صنم سبز رنگ هست
 کس بتقلید چون بزرگ شود
 قدر لخت دل مرا بشمار
 جانمن در طبعش از درد دل نزاری هست
 شد مگر خانه صیاد و عشق تو جهان
 محفل صافلان نیست بسا مان محتاج

همچون زمین ز نقش کف پایم افراشته
 ماجد ز سنگ شیشه و آئینه بهتر است
 آتشی بود که در خرمن با پوستی ریخت
 شمع بر تربت من آمد و گریان برخاست
 پرده از چهره بر افکن که تماشایی هست
 کیر و مژه دیدن من در روپن انگشت
 یکد و جامی که ادب مانع حرارت نشده
 بر افکن پرده را ای بد کمان ز روی
 که همچون گلشن تصویر با غم تازه و خشک
 مانند چرخ کاسه من پر ز رنگ هست
 کوه تصویر را اگرانی نیست
 جانمن این عقیق کانی نیست
 نیست آرام در آن خانه که بیماری است
 هر کجایم نگرم تازه گرفتاری هست
 خانه آئینه نبود به چراغان محتاج

بنده اعظم هم در جواب این مطلع بار قام غزلی برداخته ام و سه بیتش در اینجا
 پیشکش الصاف نشان ساخته

<p>که سیماب شد آئینه تابان محتاج زده دیو بگرد و به پری خوان محتاج که بصد پرده هندیافت چو همیان محتاج همچون دهان تنگ تو آئینه دار هیچ مشوای شانه بان کیسوی پیمان کتلیخ خورشید غریق آب کرد از نجوم آبله در پای فلکشت پدید دو دو کل کرد ز آتش خورشید بگو چه های خط و سعت من چراغان بود بروی سبزه خوابیده شبم آب میریزد که هر که رفت بنزمش خموش می آید که هر که چشم پوشید گاه باز نکند نکردد محو تا از دل خیال جابه زیبا نشد</p>	<p>خانه صافلان است بسامان محتاج میرود لبر ماسکوه ناصح به مغسان اعظم مادل برداغ بنیان سے دارد ضعف جهان که راحت بعشقت که شد رحم بر ما جد اشفته سرت نیت مکر آئینه اگر بدست گیری بگرد سعی هلاک من عیاره دوید خط ز خسار یار کشت پدید شبی که در کفم آن کیسوی زرافشان بود پی تعظیم تو ای عزیزین خطا تا ز جا خیزد چه حرف میزند آن چشم سرمه کون باز مسافران عدم راجه لذت بجواب گره بر بند مژگان میزند از اسگ چشم</p>
--	---

سیر متهاب نکرده است کسی خرد زنده

آه از گریه که در محفل وصلش چون شمع

بدل انگشت روشن شمع عشق آن شیرین

ز بس نازک مانع است آن بر روی محفل وصلش

خرداغ چحکی که پدید از رخ تو شد

ز سیه های صهبای طرب وصل او داد

بیشیم آمدی و اگر دم از جیمه زه آغوشی

ز بس کردم تماشای بت بزرگ مانوس

مگر افتاده است از پنجه اش با قوت لخت

خطا اگر سر نزد از دیدن دلدار چه خط

مزه و انم نمودم که رسید آب چشم

برنگ شعله جواله خود پروانه خویشم

بعض حال چون چشم بتان کویا خاموشم

جانان کجاست کویا خورد خورشید زاده

جو بر فواره لیمو اسنگ بر مژگان من

مکن هرگز تعافل این اشارت را جوید

میدانم که مژگانست یاد در جبهه طاق

که امشب است میساید هم مژگان با فوس

مختار

تخلص سلف الملک افورالدوله محمد انور خان بهادر حسام جنگ پسر سیوم جناب

نواب الاجاه جنت آرامگاه است در سن یک هزار و یکصد و شصت و شش

در شهر مکر از ظلمات عدم بمشرقستان جو در جبهه افروز کردید و کتب متداوله فارسی

و فن عروض و قافیه و مشق سخن بخدمت میر اسمعیل خان ایجدی و میر علی مردان بکیر

گذراند علم عمایید و فقه نزد شیخ بهاء الدین آملی خواند و غوامض و نکات طبیه از

حکیم احمد الله خان بسند رساند خط نسخ از میر مهدی خوشنویس آموخت و از شاه
 فضل الله خوشنویس نیز درین فن بهره وافی اندوخت از پیشگاه جناب
 تفضل آبا جم جاه علی کوهر شاه عالم پادشاه مجسن توسط فرمان اجب الامت
 بمنصب شش هزار ری ذات و شش هزار سوار و عطای خلعت ملبوس خامن و جیغ
 و سرچ مرصع و ماهی مراتب و پاکبھی چهار در و خطاب مرقوم الصدر کامیابی
 حاصل ساخت و در امانت و اقران سر اعتبار بر اوج افتخار فراغت است با کمال خوش
 عمارت و میراند و چاکساران و زکار در کار و اک تحیر می فساند در اوسط حال مدبر منزل
 اجلال فرمود و همین جا اختیار سکونت نمود با سادات و فقر اصدق عقیدت و حسن
 ارادت میدشت و خدمتگذاری ایشان عین صلاح و فلاح خود می بداشت دیوان
 محقر او مقبول طبایع کتبه سخنان منظور و خواطر دقیقه همان است در سال یک هزار و صد
 و سده هجری ترک دارا گرا اید و ملک جاودا گردید و ایالتش لغش او را به نهر نگر
 و باین والد ماجدش مدفون کرد و عثمان شهب سحن ماین جایگی در دست اختیار خود میداد

آمین دلبری نبود بی حجاب	جز رنگ بوی نیست کل آفتاب
از بوالهوس محبت قلبی طمع مدأ	نتوان گرفت از کل کاخذ کلاب
چشمه سیلاب بچو شد ز نقش پای ما	بی رخس از دل طپید بنا چه در جویم ما

از بس که اخت کابنش بقرجان با
 مختار از نگاه نگار یکانه ام
 بسکه ضعف و ناتوانی آشنایم گشته است
 رموز بیخ و تاب لفظ و رازشانه میداند
 بود افتادگی آیین معراج مطالب با
 بهر قطع آرزوهای جهان از خاطر م
 ذوق عریانی جو بایلی تن بپوشش کج
 نقش رخس که بود نهان در سواد چشم
 بنیم غسزه توانی که قتل عام کنی

بی مغز با بچونی شده هراس تو جوان با
 بیگانگی بخویش کند آشنای ما
 جاده از بیطاعتی ز بجزیر با پیم گشته است
 زبان ناله ز بجزیرا دیوانه می داند
 بهار خاکسار بهای ما را دانه میداند
 جنبش مژگان جانان کار صد شمشیر کرد
 راز سواد گشته نتواند که نهان شود
 از خون دیده برود دیوار می کشم
 نعوذ بالله اگر غسزه را تمام کنی

مشهور

تخلص سید علی محمد قادری بسید نورالله قادری نقولیت سلاله سادات کرام
 این دیار و نفاوه شیوخ ذوی الاحترام روزگار وطن آباد اجدادش بجا بود گرام
 معمو مولد و غنای او دارالنور محمد پور در شش کنیز او یکصد و شصت هجری از تنگ
 عدم بعرضه شهود رسید و کتب فارسیه عربیه بقدر احتیاج بخدمت عم بزرگوار خود
 سید کریم محمد قادری گذرایند خرقه خلافت جمیع سلاسل علیه هم از داینها

دربرنمود و در اشغال و اذکار و چلگشتی و ورزش اینکار عمری صرف فرمود با وجود
 حصول لغمت قناعت بحکم دل بیار و دست بکار و لیس و سیاحت لمصار
 می آورد پیش امیرای فوی الاقدار بجمال عزت اعتبار کذا و قاشا میکرد
 آخر کار در مداس سبک بر موزه انداخت و در سال یک هزار و دصد و هشت هشت
 هجری یصال شایه حقیقی بر دخت ایانش لعش او را بارکات بردند و در جنب بزرگ
 مولوی افق که با او نسبت خواهرزادگی میدارد تاریخ رحلتش چنین می نگارند

آن سالک طریقت سید علی محمد	بهر نزول رحمت از حق چو مستحق شدند
سایل شدم ز باقی تاریخ رحلتش را	گفت از سر ارادت مست شهود حق شدند

گاه گاه با اقتضای طبع موزون ترانه سخن عارفانه مینوخت و گاهی بکلی خود مشغول

و گاهی شهود تحریری ساخت شاهد فکرش بر منصفه شهود چنین جلوه گری می نماید

چشم من اشکی که ریزد در غلطان میشود	کلمه ز نیت ده چاک کریبان می شود
گردیم چاک چشم تبار مژه رفو	بالبسته ایم این در دل راز عیارو
خوردند و رفته اند حرفیان بر حق عشق	یک قطره کم گشت ز لبریزی سبو
در سمع کس صریر ز کلکم نمیرسد	باشد مداد خشک با و سرمد در کلو
مشهود بجا گستر پیری نتوان یافت	از دو و خضاب آتش ایام جوانی

معجز

تخلص غلام محی الدین بسیر محمد ندیم اللہ نایطی شافعیست و وطن اسلام نگر اولادینہ
 منورہ و ثانیاً بندر پانڈاپونڈا و بیجا پور بود و او در سن ۱۱۶۳ سن بکھزار و یکصد و نغداد و
 بھری و محمد پور عرف ارکات چشم نظارہ جلوہ گاہ ہستی گشود اکثر کتب در فارسیہ
 و در عربی تا قطبی میر کجڑ مولوی شرف الملک بہادر و میر محسن محمد عاصم خان
 و امیر الدین و غیر ہم خواند و بد کاوت طبع در علوم جدا گانہ استفادہ سائست
 و مواد بالبتہ ہم رساند پس عمر ہفدہ سالگی از انجا بدر اسس رسید و نظر تجارف
 قدیمی بزرگان خود مشمول عواطف محمد محفوظ خان بہادر شہامت جنگ کردید
 کلام مرزا عبدالقادر بیدل علیہ الرحمہ از علی دل خان کہ بیک واسطہ نسبت شاگرد
 باجناب میدشت سند ساخت و با استفادہ غوامض و نکات فنون کثیرہ و مشق
 سخن بجزہ مولانا آگاہ رحمہ اللہ پرداخت در عرصہ قلیل فضایل و کمالات او
 شہرت گرفت و بلند آواز کہ علم و ہنرش بہر سورت جناب نواب قدردان
 امیر الامرا بہادر فردوس مکان اورا طلبید و از ملازمت خود مشرف فرمود
 برای تدریس تعلیم فرزندار جمند خویش جناب نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت نام
 بہر بلندی بخشید سالی چند برین بر نیامد کہ امیر موصوف کوسن حیات زود و اول

ماجدش جناب نواب لاجه جنت آرام گاه او را بملازمت خود گرفته بر همان خدمت
 بحال داشت و فرزندان و دامادان خود را هم بشاکردی او گذاشت چون رفتند
 جناب اب رحمت مآب برسد ریاست نشست و پرورش و ابشکان ایندوست
 بذات شریفش صورت بست خوشت که او را از خدمت مدارالمهامی دربار بنوازد
 بریکر مناسب مناسب سرفراز سازد معجزه از اقبال آن مجید و بعضی رسا بیند که
 من غلام محی الدینم بندگی کسی درین عالم نکریم نواب معز علی لیه یکصد و چهل روپیه مشام
 او معین نمود و بچند و کد تمام بنابر تربیت خلف الرشید خود نواب اعظم جاه رضوانا
 مامور فرمود کمال تعظیم و اکرام و توقیر و احترامش میکرد و حقوق شاکردی او کا پیغمبر
 می آورد صحبتش را غنیمت میپنداشت و صوابید او در هر امر مغتنم می انگاشت معجزه
 جذبی از هر و ارستکی خاطر ترک همه کار گفت از نوگزید و اوقات عزیزه را مینور
 تدریس طلب فارسی کرد ایند در علم فارسی بعد مولانا آگاه نظیر خود داشت
 و علم شهر استادی در عصر روزگار افروخت آخر کار در سال یک هزار دو صد و بیست و
 نه هجری دل ازین دنیا بیدار شکست و در بزم خموشان نشست قادر عظیم خان بهادر
 ناظر که بپر کلاشن بود تا پنج و فاشس چنین تحریر نمود

چون صبارفت سوی باغ نعیم

حضرت محی دین ز صرصر مک

<p>متصف با سخا و خلق کریم دل این مضطرب نمود و نیم سال مرگ بدر که در عظیم</p>	<p>بود سالها این فضل و کمال ماتم آنجناب بی همت با تغم گفت بالباب افسوس</p>
<p>دیوان قصاید و غزلیات هر دو میدارد و اکثر آن در لغت و معنی می نگار و عیبی فکر نشن با حیای مضامین چنین اعجاز سخن می نماید</p>	
<p>آینه وار ساکت و گویا زبان ما به تیر عمزه چون پیوند سازد قوس بر ما یکدور که بی باده تباه است دل ما به صفات آنکه خاکستر است شنا از خروش سگ چه نقصان پر تو همت ما مست لای عقل چه داند شیوه آداب ما مبادا شعله حسنش دید بر باد آتش ما و ما همی کشیم جویمان چه ما غیبی اکل شدن فمانند است خود به خوب سب رو فماندن است</p>	<p>در وضع خاموشی است کمال بیان ما کندی بال و بر تیر فلک را ترک چشم او صد میکن چون وقف ایام نکست کلفت بلوح خاطر عشاق هرزه نیست حسن جانان بی خطر از طعنه بدیدر بود نیست غم نخوت سمر که هر عظیم نخواست دل آینه چون سیاه میلرزد ز همت ما مانند موج بیده جوشی کار ما است عدم شخص خود فماندن است نقد و صفتش کف نیاید هفت</p>

چشم عالی متمان بالانه بنید از غرور
 کنون که شاهد کل مست جلوه پیرایه
 بهر که منکریم جام دل مکف دارد
 حسن اعجاز تو تا گوهره را شکست
 سره چشم ترا نام خدا اعجازیت
 بالائی فتنه خیز تو هر گاه کشید
 بگیر اولین است سلام وداع خویش
 علاج ضعف دلمن نکرد هیچ کبی
 سوی من ای گل خورشید قیامت
 تمنای کنار تو چه بر سه عالم
 دل روت وداع عشق تو در سینه ام لانا
 ز اسف است اینک ای سر فال دیدار
 ز با افتاده را عالی مقامان پای بند
 ز با افتادگیها هم چشم کم مبین برکز
 ز سحر ملبانان همه قلبانک و عاست

که چه اختر بر فلک باشد نگاهش زین است
 خمار تو بکشیدن فصور دانا
 نگاه مست که امشب بیاده پیماست
 موجه نوز در یای کف سوز خیزت
 که بیک چشم زدن محشر افغانم کرد
 فریاد غم از عالم بالا بلار سید
 عشاق چون نماز محبت ادا کنند
 ز لعل خویش که کلقد آفتاب بی بود
 که جهان سوز غمت سر و جواغانم کرد
 سخن از زندگی ماهی بی آب بر
 اینست در فراق تو ام یاد کار دل
 به دم قرعه انداز است چشم
 کند بر عالم بالا بجنب خورشید چشم
 که دارد کرد من برد امین آناه رود
 تا ز جاک جدم رشک گلستان کرد

مجرم

تخلص سید شاه حسین قادری بسید شاه عبدالقادر نیلورست سلسله نسب او
از جهت پدر بواسطه سید حسن جعفری الحسینی جناب امام جعفر صادق رضی الله
عنه میرسد و از طرف مادر بخدمت سلطان الاولیاء شیخ عبدالقادر حبیلانی
رضی الله عنه منتهی می شود جدا و سید حبیب الله قادری از بیجا پور برآمده که
در حیدرآباد و چندی در چیملی بندر اقامت کرید پس فایز کرناٹک شده
در بلده نیلور سکونت ورزید مجرم در نیلور در سن یک هزار و یکصد و هشتاد
هجری در بزم هستی بر تو ظهور انداخت و بعد رسیدن بسین شعور کتب در
فارسی و عربی تا کافیه و مشق سخن پیش عم خود سید میران قادری موموم که در
مدرسه نیلور بود سند ساخت از برادر بزرگ خود موموم سید محمد قادری نیز
علمی نمود و بعیت و خلافت طرق متعدد با اجازت اعمال از والد ماجد خود
حاصل فرمود در سال یک هزار و دصد و شانزده هجری وارد مدرس دید
مکانی که متعلق مسجد جامع میلاپورست فرودکش کرد و بسید شرف الامرا
مرحوم نقد ملازمت جناب جناب عظیم الدوله بهادر رحمت قاب بدست آورد
بعد چندی عزلت انزوا پسند خاطرش افتاد و تا مدت حیات قدم از دروازه

سجد بیرون نهاد به تعلیم و تدریس تلامذہ اشتغال میدشت و به تلقین ارشاد و طلب
 بهت میسکانت آخر کار در سن یک هزار و دویصد و پنجاه هجری ازین دار فناء حلت نمود
 و در زمین عقب آن سجد خوش آسود و انقاس عارفان او باین نقاست از جرم مستقیم

تا سرزند نشان ز دل داغدارا	روید هزار لاله بسنگ مزارا
مجرم روز کویچه این کلعدارا	صد روضه بهشت بود فرش راه
ست معافی مجرم سرگردان	ساعز صهبای و صحت میدهد ز دل
در پس آینه آرامی بود سینما	پرور و شبندان یابد طمانت
که بی حجاب بود آفتاب در تپ	جمال دوست به بینی چشم کریانم
داغ دیگر لاله در کوه و چمن پیدا کند	گر به بید خال رخسار بهار افزای تو
زینهار از مشهد ما دامن خود را کتر	چون با مید قدمت زنده در کوی تو
شد است کلین سبب علی الحضور	دل میکند جمال تو کامل علی الحضور
از ما بر و صبر و تحمل علی الحضور	ماز و کرشمه تو دل قدسیان ربود

معاون

تخلص غلام حسین مخاطب بمعاون خان سپهر محمد شریف الدین اوطن اسلام
 دارالنور محمد پور عرف اراکات بود و پدرش و اردو مدرکس شده ملازمت

امیرالامرا بهادرا اختیار نمود معاون در سن یک هزار و یکصد و نود و نه هجری که
 مطابق اعداد نام اوست در بخار و بعرضه وجود آورد و تحصیل بعضی کتب در
 فارس از نظم و شعر نزد خال خود عبد القادر طراز و محمد جعفر که هر استعداد شایسته پیدا
 کرد مشق سخن بی اختیار تخلص هم پیش ایشان گذراند و در زبان انگریزی لیاقتی
 بهم رسانید بیست و اون امتحان و حصول لیاقت نامه از طرف ارباب
 حکومت بتدریس و تعلیم اهل فرنگ پرداخت و از ان باز آمدت دراز و قفل ^{خاک}
 و قلعه ترپسور و فرکی کنده و دیگر اصلاح متفرقه متعلقه مدرسه به پیشه منشی گری
 ترجمه نویسی گذر اوقات مساحت آخر الام در سال یک هزار و دویصد و پنجاه و هشت
 هجری ترک روزگار کنی بحسن توسل ویر الملک بهاد در ملازمت این سرکار دریا
 در مبادی حال تمثیت امور متعلقه بگری انگریزی مامور گردید و رفته رفته بمقتضا
 بحال آو جوهر فطری از عهدۀ مترجمی سر رشته دار آنجا و خطاب قوم الصد اصف
 مشایره کام دل حاصل گردانید همواره در بزم مشاعره اعظم حاضر گشته و
 خود بنظر سخن سخنان میکند و هر گاه تخلص معاون از طرف اعظم حاصل
 غلت فخر و شادمانی در بر کشیدم در جلیم الطبع و کم سخن و مسداق المستنار
 بود و دل بر یکی بحال عجز و انکسار و خوش خلقی و فروتنی میر بود آخر کار در سن

یکهزار و دویست و هشتاد و هشت هجری در مقام فرنگی کشته که از مدراس فاصل
 هشت میل دارد جهان فانی را بدو کرده بسفر دارالبقا کراید و پانجا کنج
 را منزل آسایش گزید معاون طبعش بمترجم سخن باین سر رشته اعامی کند

مهرای غنچه لیب از باغ بیرون ششانیست	و در صبح بهاران عاقبت بنام خورشید
بسکه از حد گذشت خواری	سایه هم رم کند زیار ما
عم چون ریگ نشین است	میرود و نفس شماری ما
عشق تو ز لیس سوخت من میر و پارا	شد سر ز خاکستر من چشم همورا
سایه بر سر میکند بال تمام زان سبب	استخوانی چند باشد زیر پر این ما
خود بخود روشن شود و اغ دل بتیاب من	چون چراغ برق کی حاجت بود در غم ما
تا معاون از تم جز استخوان پوست	میرد از جا هوا چون کاغذ بادی مرا
بشوق دیدن آن ماه عالم تاب در شبها	رمد چون دیده تصویر خواب چشم کوکبا
بسکه دل شد مجو حیرت از کاشای رخت	ماند موج اسک در چشم چو در آینه آب
گریه با مال بر نور معاون چه بلاست	بگریم از کف خود پنبه بکوش است
طول این چه سود بد جز وبال حار	گر کوه است دامن تو بیم خار نیست
آب در دین و آتش بگری ارد	بتمع از من مگر این طرز غم آموخته است

<p>راز عشقش بود پنهان در دلم از زویر ^{باز} حسن روی تو کجا منت مشاطه کند تا ز دم از صدق دل دست بدامان ^{نصیح} بر قند لبش چشم چنان محو تماشاست تا عشق او نشست بعل عقل جا کذا میل دنیا کجا و پیر کجا در وطن باشد سفر کشکان عشق سختی دور بکش ایدل چو خوا او صلی ^{یا}</p>	<p>طفل اسلم کرد پیش مردمان سوا ^{عیش} بنود آتش خورشید بدامان محتاج نعمت فیضان حق یافتم از خوان ^{صبح} کز حسرت آن هر موزه ام بال مکس ^{شد} چون بچکس دوست بیک استین ^{کشد} رعشه دست دست رو باشد این سخن بر من عیان از گردش ^{کردا} بلبل از کل بهره ور کرد و چسان ^{ریخ} ^{فا}</p>
---	--

گفتم که اگر بجای دور لفظ دوران باشد خوبت چه خار را با سختی دور
مناسبی نیست همه یاران پسندیدند و معاون هم تسلیم نمود

<p>جد از صحبت تو زندگی بود مشکر گره کرد و سگفتن زیر لب چون غنچه ^{بکرا} چون سمند خورم از آتش دل آب ^{جیا} و صل میسر نشود بی ضرر تا گشت دل شهید بستمشیر ^{نازا}</p>	<p>مکن چو سایه مرا از رفاقت خود دور ^{معاون} اگر بیزیر کلشن در تبسم لعل خند ^{اشر} خانه زندگییم را کند آباد ^{آتشی} ریخ به بلبل رسد از خار گل شد پیر من ز خون همه افشان ^{دایره}</p>
--	--

گفتم که درین بیت لفظ استین زاید چرا که در پیرین استین هم داخل است
پس تکرار شش بیفایده می ماند معاون مصراع ثانی باین طور تبدیل نمود
وامان من ز خون شده افشان و استین ! معاون

زیب سبب یابد ز مردم لقمه خود در کلو	استیاسرشته می باشد بکفوت غیر
دل من بیکه شد دیوانه سرو خراگانه	بچشم طوق قمری حلقه زنجیر را ماند

منتظر

تخلص پید شاه فتح احمد پسر پید شاه حسن الله قادری مخزیت در سال یکم هزار و صد
چهل و یک هجری در مدرسه از روی خود نقاب عدم کشید و کتب مبتدا و له
فارسیه پیش میر فضل علی مجروح و مولوی واقف گذراند مشق سخن مینداز مجروح
و فارسی از واقف ساخت و نزد شاه نورالله خوشنویس بدرستی خط نستعلیق
پرداخت اکثر اوقات در محفل میرزا عبدالعزیز واقف میرفت و از او استفاده سخن
و محاوره این فن میکرد بخدمت پدر خود از ارادت و بیعت مشرف گردید
خرق خلافت هم از دست او در حضور مشایخ و فقرا پوشید در سلک بزم مشاعر عظم
السلاک میدشت و غزل طریح میخواست با هر یکی کمال خوش خلقی و مدارا اظهار میکرد
هر چند بعضی بایران با و شوخیهای نموندا اما او هیچ بزبان نمی آورد در سال یکم هزار و

دو صد و شصت و هشت چری بعارضه ذات الصدور عین شباب ازین
جهان حلت نمود و در جنب مزار پدر خود که در شاهراه سعید آباد معتب مسجد
فضیلت انسابیم واقع گشته آسودنظار کی فکرش باین طور چشم در راه قاصد مضمون
میدارد

کس نیاید بعماری

جیف جز در و آه و زاری ما

مشهد پروانه دارد شمع روشن زیر پا
کشت ای معنی ز شمع انجمن روشن
چو دیدم مهر بان بر خود دل با مهر بارانت
جاریت بر فلک ز شفق خون آفتاب
مسکور سایه ششم و مهنون آفتاب
چون که وی خشک زاهد کرد و بر رو آفتاب
پرورشش بکوشه و اما نم آرزوست
عمر من افسوس بکسر در پرنیانی گذشت
باغ تصور نباشد به بهاران محتاج
بیار تو چو صبح دم و اسپین کند
بخت من از طالع پروانه باشد یا و کاک

بعد قلم شعر و فراتو مدفن زیر پا
سوختن خود را بر راه عشق او پروانه
ز شادی همچو ماه نو بخود بالیده ام کیم
تا زخم تیغ ابروی آن ماه خود است
بهر علاج گرمی و سردی ز روی فقر
معتقد هرگز نخواهد شد غریق بحر عشق
طفل سرشک چون ز میثمی فتد بجاک
جمع خاطر که بود یارب مرا چون لیلیا
بزم حیرت زدگان نیست بسا مان محتاج
بخرام همچو مهر سیالین ز روی لطف
سر بر سوزد مرا با هر که گشته آشنا

تا دید قامت تو چو قری ز جوش عشق	باشد فدای سرو چمن باغبان هنوز
خنده زغم گریه کنم هر سحر	تا شدم آگاه ز اسرار کل
یک گره از رشته تقدیر خود کشودیم	تا خن تدبیر را هر چند ما فرسوده ایم

مطلع معاون هم با این مطلع تو ارد وارد

تا خن تدبیر را هر چند ما فرسوده ام	عقد از رشته تقدیر خود کشودیم
و وقت ما هتای چشم جام و خند بوج	بی عشق نمی خواهم دیگر هیچ ساکن

ایضا مختار

تخلص باقر حسین مخاطب بخطاب پدر خود حسن علیجان از اهلا و محمود بکرمی
از عهدگان قوم نایط و مسززان این طائفه است در سن یک هزار و دویست و
ده هجری در قلعه سریرنگ پتن لباس عنبری در بر کشید و در عمر پنج سالگی
از انقلاب روزگار و بر همی آند یار مختار غربت شده همراه پدر خود به کنگ
جوف ارکات رسید کتب فارسی نزد پدر خود و میر باقیجان و سید منان
حسینی خواند و مشق سخن بهندی پیش و حسین شاکر دیکر بچگی که در مرآت عمکین تخلص
یکرو کند را اند از آنجا در سال یک هزار و دویست و شصتی هجری فایز مدرس کردید و همین جا
توطن گزید بعد چندی از پیشگاه جناب نواب رضوان آاب خطاب مرقوم

حاصل ساخت و سر اعتبار گیوان افتخار بر فراخت خیال فکر مندی خصوصاً
 مرثیه کوئی بیشتر دارد و شعر فارسی کمتری نگار و مرثی او در اطراف ممالک هند
 و در هر جا رواج خوبی گرفته و در محفل مشاعره اعظم داخل و بفرغ غزل طرحی مایل است
 زمین سخن باین شکفتگی در اختیار خود می دارد

<p>زود بید از هوای خویش مدفن زیر بنا سر بیدین از تو خوش از من طپیدن بر با و او زلف او مگر تعلیم صیاد مرا مانند شبم از کل خسار جبت و رفت چون دامن بهار که آمد بدست و رفت چون کند آخر نصیر پنج و تاب نند هر زمان مختار رو شس تر ز ترک خواب شمع فایده نس آسان سوزد نخوانده ایم مطول به مختصر نفس را</p>	<p>هر که سازد سرکشی همچون جنا شوح چشم تیغ بر شستم بر کشک در میدان عشق در پریشانی نایم صید پنج خیال آبی پیش آفتاب رخت رنگ مهویان عیش و نشاط اهل جهان از اثنایست جز بیتی دستی کردم حاصلی زین صید کاه همچو شمع محفل شب زنده داران طبع مز آنچه بر روانه بر چراغ رخت بجز دو حرف خط و زلف از بیاض خنجر</p>
--	--

منور

تخلص سید معین الدین المحاطب بنور قسم خان بسید عبد القادر خوشنویس